

## متن فرمایشات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوبعلیشاه ارواحناله‌الفداء



بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از چیزهای خیلی مهمی که در زندگی ما، بشر، همیشه هست و خب هرکسی یک‌جوری با آن برخورد می‌کند، آنهم مسئله وقت است. ما همیشه در صحبت‌مان هست؛ می‌گوییم که؛ زودتر، دیرتر، یا این کار [را] بعداً بکن یا اینکار [را] قبلاً باید بکنی. همه اینها مربوط به این است که ما یک... قائلیم، می‌گوییم وقت این کار مثلاً فلان وقت است، وقتی زودتر انجام بدهند می‌گوییم زودتر، وقت برای آن یک خورده کش می‌آید، یعنی همانقدری که گفته وقت یک خورده کش می‌آید می‌شود بعدتر. همین‌جور چیزهای کوچک صحبت را که ماها باهم می‌گوییم، توجه نداریم، اگر دقت کنید یک معنای... در آن هست و از آن معنا خیلی معنای دیگر به دست می‌آورد. دقت کنیم و دقت کنید، بنابراین بدون جهت و بدون معنا یک کلماتی را نگوئید، الان اگر زمان آقای نورعلیشاه... حضرت نورعلیشاه، فرزندان که داشتند خیلی به آنها علاقه‌مند بودند و خیلی سعی می‌کردند در تربیت اینها مواردی که لازم دارند [از] تربیت، یاد بگیرند. مثلاً مرحوم آقای نورعلیشاه می‌فرمودند به بچه‌هایی که هنوز اول تربیت و یادگرفتنشان بود، یعنی از بازی در کوچه تبدیل شدند به توجه به... در مجالس ایشان می‌نشستند، گوش می‌دادند که پدرشان، حضرت نورعلیشاه چه می‌گویند و چه می‌خواهند، خودشان از این چیزها تجربه می‌گرفتند. مثلاً خیلی اوقات آقای نورعلیشاه می‌فرمودند که امروز مثلاً چندتا مهمان داریم، می‌آیند و می‌روند، خوب گوش بدهید، اگر اشتباهی در حرف اینها دیدی، یا در حرف من دیدی که به ایشان بگویم، بعد به من بگو. این بیشتر به خاطر این هم بود که هیچ حرفی را و هیچ مسئله‌ای را از کسی بدون استدلال نپذیرند. مثلاً می‌گفتند که امروز، خدمتشان عرض می‌کردند شما امروز دوتا اشتباه کردید در صحبت‌تان؛ یکی فلان چیز، یکی اینکه بسم‌الله نگفتید، یکی اینکه فلان... گفتند آن یکی درست گفتید، همین‌جوری که گفتید، من عمداً گفتم ببینم... ولی این یکی دومی درست نیست. مثلاً مثال می‌زدند. و همچنین در موضوع تربیت، یادگرفتن مسائلی، می‌فرمودند از هر چیزی باید یاد بگیرید، چیز یاد بگیرید، مثلاً از این حرفی که من آنجا زدم چه چیزی [یادگرفتید؟] می‌گفت که مثلاً از حرفتان به این نتیجه رسیدم که هیچ‌کس نباید بدون استدلال حرف دیگری را باور کند. می‌گفتند راست است، خیلی خب، قبول دارید؟ می‌گفت بله قبول دارم. می‌فرمودند پس حرف من چه عیبی داشته، اگر چیز بود حرف من، نباید بپذیرید، بدون استدلال. می‌ماندند، مثل حل مسئله، آن وقت برای خودشان توضیح می‌دادند.

اینها مثال‌های عملی است برای تربیت و یادگرفتن. همچنین یک‌خورده که سنّشان هم که بیشتر شد، خود حاج آقای سعادت، اولین پسرشان بودند بعد از حضرت آقای صالح‌علیشاه، اینها را می‌آوردند در منزل خودشان و می‌گفتند، البته هرگز با زور و... نبود، به بچه‌ها می‌گفتند امروز من می‌خواهم از فلان ده که... متنها توی ده بیشتر خودشان...، غالباً درویش هستند خواهند آمد اینجا، شما باید گوش بدهید، ببینید چه می‌خواهند و چه می‌گویند و چه را می‌گویند. آن وقت ما صحبت می‌کردیم و حرفهای آنها و تقاضاهای آنها [را] می‌نوشتیم، خیلی واضح حرف آنها را می‌نوشتیم. به این طریق هم آنها مطمئن بودند که این فرمایش‌شان که فلان چیز را از مردم خواستند، درست به گوش مردم رسیده. نه اینکه یکی بگوید خیلی‌خب و بعد رها کند در آنجا، نه. این فایده‌ای است که از اینها می‌رسید. آقای نورعلیشاه خیلی هم تند بودند ظاهراً، عصبانی و تند بودند، تا چیزی می‌گفتند باید انجام می‌شد. یک حالتی به ایشان دست می‌داد، یک وقایعی را می‌دیدند، تمام وقایع و وقایع خیلی جزئی [را] می‌دیدند و انجام می‌دادند. یعنی زمان برایشان وضعیت خاصی نداشت، هر لحظه در اختیارشان بود. خودشان [را] یک وقتی که، درواقع دزدیده بودند از دهشان و مجبورشان کرده بودند، مجبور اخلاقی، نه مجبور... مجبوری که دائماً دلشان می‌خواست گردش و اجازه... خب نمی‌گذاشتند، حضرت نورعلیشاه نمی‌گفتند نه، هیچی نمی‌گفتند، هیچی نمی‌گفتند یعنی تأیید می‌کردند. آقای حاج آقای سعادت، درس طب را می‌خواندند، درس طب می‌خواندند ولی بعضی خیلی به ایشان بدبین بودند از لحاظ طب، می‌گفتند که یاد نمی‌گیرند چیزی، ولی اینطور نبود، خودشان هم خیلی چیزها یاد گرفتند و می‌دانستند. هر استنباطی هم که می‌کردند، آن استنباط درست بود. مدت سنین عمرشان کم بود، پنجاه و دو، سه سال بود. و این یاد می‌آید که خود مرحوم حاج علی‌آقا هم بعد از آنکه معلوم شد، یعنی فرمان نوشتند و معلوم شد که بعد از ایشان من هستم، دیگر با من بدون رودروایی بودند، شوخی می‌کردند و خب حالشان خوب بود، که من هم تعجب می‌کنم کی، چجوری شد، نمی‌دانم و حال آنکه حالشان کاملاً خوب بود و ایشان هیچ معلوم نشد. ایشان مثل اینکه صحبت کردنشان، مثال زدنشان، همه اینها دراختیار خودشان بود، یعنی همینجور بی‌خودی نبود که از هوای ابر را بگیرند و نمی‌دانم...، تمام کارهایشان و حرفهایشان هم روی ضوابط بود، به من هم خیلی اصرار کردند که قبول کنم. حالا به هرجهت، بسیار روشن و باصفا بودند و نظیر آن کمتر دیدم. یک مدت خیلی کوتاهی، وقتی که من به ایشان عرض کردم، گفتم که آخر، من چیزی از عمرم نمانده، پس شما... می‌کنید، شما باید... گفتند نه، عمر من کوتاه‌تر است. این مثال را می‌زدند؛ نه، عمر من از مرحوم آقای نورعلیشاه کوتاه‌تر است. همینجور هم شد، مرحوم آقای نورعلیشاه شاید دو سه ماه... به هرجهت من ناچار قبول کردم، خیلی حیف شد. از اول کودکی از وقتی که به دنیا آمدند من بودم، در خدمتشان بودم. آقای

رضاعلیشاه هم...، این تربیت‌های فقرا، بخصوص تربیت آقایان مشایخ یا آقایانی که به ترتیب قطب شدند، اینها هر کدام یک صفت خاصی دارند. همیشه با هم بودیم، از هر حرفی که می‌زدند من گوش می‌کردم و نتیجه می‌گرفتم و این نتیجه را خودم تکرار می‌کردم. یعنی در واقع مثل نهالی بود که سبز شده ولی کوچک است، بزرگش می‌کردم. حالا هیچ‌کس هم نمی‌تواند بگوید بعد که خواهد شد. چون... چیزی بود که من خودم نمی‌دانستم، قبول کرده بودم که جانشین باشم، ولی می‌گفتم که خیر، من همین فردا و پس فردا می‌میرم، زودتر از خودشان. ولی گفتند نه، من از آقای نورعلیشاه هم کمتر عمر می‌کنم، بنابراین تو باید باشی. من قبول کردم، و بعد که قبول کردم دیدم که... مثلاً چیزی نیست که کسی چیزی یاد بگیرد، درس بخواند، و آماده بشود برای شیخ، نه من اطلاعات و سوادم خیلی بیشتر از حاج علی‌آقا بود، ولی ایشان استاد من حساب می‌شدند. یک اختلافاتی هم که بعد از فوت ایشان پیدا شد و یا واقعاً هم بعد از فوت هر یک از اقطاب این اوضاع فراهم می‌شده، این است که متحیر می‌شدند فقرا که نمی‌دانند به چه کسی رجوع کنند؟ کمااینکه زمان حضرت صالح‌علیشاه هم بعضی‌ها فکر می‌کردند چه کسی جانشین است؟ ولی بعد معلوم شد نه... هر کدام را انتخاب می‌کردند یک ستمی داشت. بنابراین شماها و ماها فرضاً بگوییم آقای صالح‌علیشاه ما را تربیت کردند، بی‌خود نیست، کمااینکه هر یک از درویشها، تمام اقطاب قبلی، جانشین‌شان حساب می‌شوند، یک دورانی هم پیدا می‌شود در همه مسائل همچنینی که همه متحیرند، چه شده است؟ بعد از فوت آقای محبوب‌علیشاه همان صبح زود ایشان رفتند به منزلشان که ببینند... خود ایشان هم جنازه را آورده بودند جلوی ما گذاشتند، به امید اینکه ان‌شاءالله... ولی خب ما... نزدیک‌ترین فرد قوم و خویش با ایشان، آقای سلطانی بود، سلطان‌علی سلطانی. من و سلطانی پهلوی هم نشسته بودیم، آهسته آقای سلطانی به من گفت... من گفتم حالا چکار باید کرد؟ آقای سلطانی به من گفت چکار کنیم که کسی را تعیین نکردند؟ گفتم چرا تأیید کردند، گفت چه کسی؟ گفتم من، خیلی تعجب کردند. یعنی من سعی کرده بودم که تا موقع رحلت ایشان کسی همچنین چیزی از من نخواهد، چون همه اینها از من تقاضای... می‌کردند، همان تقاضاهایی که باید از قطب بکنند از من می‌کردند، من... کردم به ایشان، که ایشان قبول کردند دیگر و از همان روز راه افتادیم با یک اتوبوس، چند نفری، اقوام و اخوی‌ها بودند، چند نفر از فقرا راه افتادیم به سمت بیدخت، که دیگر... آقای محبوب‌علیشاه درس ظاهری نخوانده بودند، همان درس قدیمی، حالا مانند درسی که حالا آخوندها می‌خوانند معمولاً، نخوانده بودند، و من درست برعکس ایشان بود که من همه اینها را خوانده بودم، هم چون من قرار نبود که بشوم، همه اینها را خوانده بودم، شناخته هم شده بودم بین اینها، ولی بعد نگاه کردم اسم دو نفر را با من بردند، گفتند یا باید تو را تعیین کنیم یا اگر قبول نکردید فلان کس. گفتم خیلی خب

من قبول می‌کنم، یعنی به این جهت... آن وقت به اسم من نوشتند، از درست تفاوتشان [را] نگاه کنید بعد از آقای سلطان‌علیشاه، آقای رحمت‌علیشاه (نورعلیشاه) و بعد هم آقای صالح‌علیشاه، اینها را نگاه کنید، همه، هر سه تایشان را، دارای مقامات علمی هم بودند، گذشته از آنکه از لحاظ عرفان یک عارف کامل بودند، از لحاظ علم و دانش هم درس خوانده بودند،... آقای نورعلیشاه... همه دارای علم ظاهر بودند، و بعد به من رسید که بجای آن علم ظاهر، من فقط برای دل خودم از این علم خوانده بودم. بنابراین این توجه را بکنید که تربیت درویش‌ها و مرحله تربیت آنها از لحاظ علم و دانش نیست، کسی ممکن است بی‌سواد باشد، در تاریخ زیاد داریم، بی‌سواد باشد، آن شعر مشهور حافظ از همین... می‌گوید:

**نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت** **به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد**

گاهی هم ممکن است برعکس معلم مقام بالایی داشته باشد، و هر کس معلم بود و هر کجا... شما تسلیم بشوید و اطاعت کنید... در عرفان نیست، خبر ندارم، ولی شما در درویشی هریکی از اینها، آقایان، شما ممکن است فکر کنید که این صحیح نیست یا اینکه قبلاً فکر کنید، العیاذبالله چنین خیالی نکنید، تمام این خیالات باطل است، صرف اجازة قطب است، یعنی آقای نورعلیشاه بگویند بعد از من این است، همان کافی است، علم دیگر نمی‌خواهد... چون این حالات دل است، حالات دل علم نمی‌خواهد، حالا همیشه این سلسله هم تمام شدنی نیست، بریدنی هم نیست، سعی کنید هر کسی باشد، در گذشته هم همینجور، من این حرفها را می‌زنم که وارد باشید. ان شاء الله خداوند به همه‌تان طول عمر بدهد.

